دو مرغان چو بالی تو باهم بجنگ | زمنقار ناخن پر او ربجنگ
بکن خشک در سایهٔ آن خون بر | مبادا که باشد کسی را خبر
خوراند بهر کس که اندر طعام | زهم دور باشند چون صبح و شام
ببالای با جامه اش خون بوم | که مانند مریخ نحسست شوم
تو آن جامه را به شب خود بسوز | زهم دور گردند چون شب و روز
بود بوم با پر کلاغ سیاه | بسوزد شود تا محبت تباه
ستاند از آن هر دو خاکسترش | باندازد دانه بفرق سرش
سری خویش گیرد جدای کند | جدا گردد و بی رضای کند

[illegible]

چو از فضل حق طب من شد تمام | خدا را ستایش کنم صبح و شام
چنان گفتم این نظم دلخواه را | که دلخواه شد بنده شاه را
بمنقوط حرفیک دارم نقط | ندارند نسخ سخن از اغلاط
بماند نه چتر نه طبق طبق | بشیر آن به بستم این دو ورق

به ترتیب

به ترتیب هر بیت بنهاده ایم | بهر یک بگو باو آتش جا داده ایم
بود تا که پیوسته نه آسمان | بماند بهم بسته اوراق آن
بصنع سخن شاعر نامیم | که از جان دل بنده جامیم
امید دیار سخن جامی است | که در شاعران شاعر نامی است
بود افسر شاعری بر سرش | رود سعدی انوری بر درش
بنامش بود خطبهٔ شاعری | مر او را رسد رتبهٔ شاعری
نظام غلام کمینش بود | سر افتاده بر زمینش بود
دلش بر زبر مایهٔ شاعری | که در شاعری میکند ساحری
بگفتند تا سایه بر فرق من | بگفتم سخن بر سخن هر سخن
از آن که رسد لطف او یاورم | فتاده هوای سخن بر سرم
از آنکه که رسد نصرت او مدد
گهر سفته ایم و سخن گفته ایم | سخن گفته ام گی گهر سفته ایم
زطبعم بود مثل طب شهاب | که آن نزد مردست همچون دواء

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com) 1